

# نوای معارک

وزیر فتح خان بعد کشته شدن عطا محمد خان بار کزئی برادرش مع جمعیت فشوئات از کابل بر آمده بقطع منازل داخل پشاور گردیده و سردار سمندر خان و جها نداد خان که سابق در پشاور بودند هر چند با وزیر فتح خان مرتسکب جنگ و فساد شدند لیکن هزیمت را غنیمت دانسته فرار اختیار نمودند وزیر فتح خان مظفر و منصور گردیده ملک پشاور در تصرف خود آورد. چند روز به تجهیز و سامان لشکر پرداخته از راه . . . حدود خالصه که عازم کشمیر گردیده و با عطا محمد خان السکوژی ناظم کشمیر مقابله نموده شهر کشمیر را فتح نمود. و نظام محمد خان در بالا حصار رفته بدست خود خود را مجبوس ساخت آخر سردار عطا محمد خان از روزیکه بنظامت کشمیر مقرر شده بود هر چه که دولت کشمیر بیدامی نمود از آن جواهرات گوناگون خرید نموده در صندوقچه ننگاه مبداشت و بمقابل هر جواهر صادفه جواهر باطله برابر بوزن و درازی هوبه هواز استاد گاران درست کسانیده در صندوقچه دیگر ننگه داشت میگرد .

در روز محاصره بالا حصار همان صندوقچه جواهر جوته بهمرای خود برداشته و از بالا حصار فرود آمده رفته سلام وزیر فتح خان نموده وزیر منگ کور نهایت خوشوقت گردیده بعد شمع خلوت ما بین روشن کردند سردار عطا محمد خان بوزیر مخاطب شده که شهر کشمیر بدست وزیر آمده باقی سرمن مانده اگر سر بیکار است اینک سر هوا کر دولت کشمیر از ایام نظامت کشمیر مطلوب دارند پس این صندوقچه جواهرات که از فرار قسم کلام الله از دولت کشمیر همین جواهرات خرید نموده ایم .

وزیر مدوح چون صندوقچه جواهرات از سردار عطا محمد خان گرفته کشاده گوناگون جواهرات بعد زرق و برق ملاحظه نموده چون کمال شگفته مبتهج و مسرور گردیده و صندوقچه جواهر مذکور بدست آورده سردار عطا محمد خان برآ رخصت داد و از کشمیر بیرون کشید و سردار محمد عظیم خان برادر خود را بنظامت کشمیر مقرر نمود و مردم کشمیر بعد مقررری محمد عظیم خان از بان خود در این ترانه عطای محمد نو برداشتی و بلای عظیمی تو بگماشتی . (۱) مترنم و آشنای ساختند روز دوم وزیر مرصوف جواهر شناسان را طلبانیده جواهرات مذکور نشان داد مشخص و معلوم گردید که جواهر جوته و باطله میباشد بر فریب بازی سردار عطا محمد خان دست افسوس میسائید و عطا محمد خان را نمی یافت و از گوشه باهی که بریدیم بریدیم وزیر مدوح شاه شجاع الملك را در بالا حصار کشمیر کشیده مطابق العنان نمود که شاه روانه لاهور گردید وزیر فتح خان معه حشم از کشمیر معاودت نموده روانه کابل گردید و بندگان محمود شاه باز دفعه ثانی ابتدای سنه یکهزار و دوصد و بیست و پنج هجری لغایه سنه یکهزار و دوصد و سی و شش هجری مدت یازده سال از محمودی طالع سریر آرای دولت سلطنت خراسان بوده وزیر فتح خان چون اینز سر بخلقه اطاعت و فرمان برداری شاه محمود شاه داشت .

این بیت اصلاً چنین است که در فواید عوام و بعضی تواریخ نیز مسطور است ،  
عطای محمد زما برده بلای عظیمی فرستده (اداره)

( در بیان گرفتار شدن شاه شجاع الملك در لاهور بدست خالصه سنگه  
و گرفتن جواهر کوه نور خالصه سنگه از شاه ممدوح و فراری شدن  
شاه از حبس لاهور از راه نقب و رسیدن در لودیانه )

شاه قلم جواهر رقم از زندان چاه ممداد بر آمده در عصر مدعی چنین تیزروی بیان مینمود .  
که وقتیکه شاه شجاع الملك از حبس کشمیر رهائی یافته بامید ملجای در لاهور  
آمده خالصه رنجیت سنگه بطمع اخذ جواهر کوه نور چشم از حقوق و مراعات مهمان داری  
پوشیده شاه ممدوح را نظر بند و مجبوس ساخت تا مدت بسیار در حبس گرفتار بود آخر  
بهزار شدت و غذاب رسانی که ملازمان خالصه سنگه شاه را در آفتاب تویز نشانده باز یافت  
جواهر مذکور می نمودند و شاه از تاب آفتاب هم چیزی بروای نسکرده هرگز اقرار دادن  
جواهر کوه نور نمیکرد و آخر شاهزاده محمد تیمور که خورد سال بود چو کیداران خالصه  
سنگه او را بر بام قصر کلان در آفتاب پای برهنه و سر برهنه نشانیده از نردبان بزمی آوردند و هم  
بالا میفرستادند شاهزاده از بسکه نازنین اندام بود از بس سوختگی آفتاب پای و سرش میسوخت  
و فریاد های میگرد و رنگش از تاب بغایت متغیر گردید شاه ممدوح هر گاه اینچنین حالت  
شاهزاده فرزند دل بند خود دیده لاچار جواهر کوه نور دیده استضا عتش بود حواله خالصه  
سنگه نمود باز هم رهائی شاه ممدوح از حبس نسکر دیده و شب و روز دست د عای بهزار  
عجز و زاری بدر گاه ایزد بازی چنان آسای فرزند داشت از آنجا که سائل عجز و نیاز از در گاه  
حق جل و اعلی شانه مجروم نمیکرد آخر بر رهبری خضر ادراک و دانش تجر بزی بسکار برده  
اولاً حرم محترم خود از لاهور کشیده روانه لودیانه نمود چنانچه احدی و فردی از مستحفظین  
برایش معنی و قوف نیافته و بی خبر بودند بعد کشیدند حرم مستحکم شاه ممدوح در فکر رفتن خود  
گردیده در عمارتی که نظر بند بود متصل آن خانه یسکی همسایه بود شاه با و ساز کاری  
نموده و مبلغ کلمی باوداده راه نقب از خانه او گرفت تا همیشگی بتدریج که کس واقف حال  
نشود از اندرون عمارت خود نقب زده از خانه همسایه کشیده و چون نقب تیار گردید چند  
روز پیش از نقب همسایه آن خانه معنی اطفال خانها را گذاشته و دروازه را مقفل ساخته جای  
دیگر فرار گرفت و شاه ممدوح از لودیانه سید میرا بوالحسن شاه امیر خاص خود را معه  
اسیان تیز رفتار صبا کردار طلبیده بیرون قلعه لاهور بر موری که مجرای باران لاهور  
بود حکم ایستادن اسیان داده بود سید مذکور بهوجب همان انجام معهود بوقت شب تا ر یک  
معه اسیان و چند سواران جرار کرار آمده بیرون قلعه بمقابل موری قلعه لاهور استاده شدند  
از آنجا که محافظین چو کی خالصه سنگه بهوجب قاعده مستوری صبح و شام مشرف سلام شاه  
هر روزه گردیده و شاه را دیده رفته بجای چو کی خود می نشستند و در شب تشریف بردن  
شاه از حبس به دوسه پیش خدمتان خود فهمایش نموده بود که بعد رفتن سرکار اشرف یسکی  
از شمایان بر پلنک که محل استراحت سرکار است بخوابند و دیگر پیشخدمتان بر دروازه  
نشینند هر گاه بوقت صبح محافظین چو کی بدستور اصلی بجهت سلام سرکار اشرف بپایند

آنها را مانع گردیده اندرون ننگدارند و بگویند که سرکار اشرف تمام شب در طبیعت ناخوش بوده و آرام نکرده و حالا باینوقت چشم بیداریش بخواب رفته هرگاه از خواب استراحت بیدار گردیده آنوقت آمده دولت سلام سر کار اشرف حاصل نمایند سر کار اشرف بعد فهمایش نوعی که مذکور شده سه چهار پیشخدمت خود در آنجا گذاشته بوقت شب از راه نقب برآمده و از مروری قلعه لاهور بهرقسم جان نازنین خود بیرون کشیده و براسیان باد رفتار سوار گردیده با اتفاق سید میرا و الحسن شاه و سواران جرار رخ نهاد دارالامان لودیانه و باستعمال تمام هراسان که مبادا در عقبم کسی از ملازمان خالصه سنگه برسد سالماً خود را در لودیانه رسانیده شکر حیات تازه نمود و پیش خدمتان شاه ممدوح که بجایش مامور بودند بموجب فهمایش و تعلیم شاه عمل نمودند بوقت صبح محافظین چوکی برای سلام شاه آمدند پیشخدمتان به آنها مانع شدند و عذر ناخوشی مزاج مقدس شاه پیش نمودند محافظین بی تکرار واپس آمده بجای و مکان های مالوفه خود نشستند سمی شاه رجب پیشخدمت شاه که بجای شاه بر پلنگ شاه بخواب رفته بود بعد از ساعتی از خواب برخاسته و منکای کلان بر پلنگ شاه انداخته و چادر سبید بر آن هموار نموده خود بکدام بهانه از عمارت شاه بیرون آمده در شهر لاهور رفته در جای پنهان گردید و چون یک دو ساعت گذشت محافظین چوکی دیدند که کسی از پیش خدمتان شاه از بیرون بی نیامدند و از بالا خانه شاه هیچ صدائی و ندائی بگوش نمیرسد متعجب مانده سر اسبمه شدند هرگاه بر بالا خانه رفتند آهسته آهسته رفته از دروازه نگاه کردند دیدند که بر پلنگ شاه چادر سفید افتاده و کسی بصورت آدمی بخواب رفته است و چون نیک ملاحظه نمودند که جنبش نفس از چادر بر نمی آید خبران این واقعه مانده تعجب کسان قدم پیش نهادند چون نزد نیک پلنگ رفته نیک ملاحظه نمودند و چادر را بالا کردند دیدند که منکای خالی بر پلنگ افتاده و بوی شاه بهم نیست پس سرا سبمه اینطرف و آنطرف زیر و بالا دویدند اثری از شاه نیافتند و در سطح بالا خانه شکاف را ملاحظه کردند چون بزیر آمدند نقب را دیدند دانستند که شاه ازین نقب بدر رفته هر چند تلاش نمودند بی بقصد نبردند عبت سرگردانی های کشیده رفته این ما جرا را بسمع خالصه سنگه رسانیدند در بای خشم و غصه خالصه سنگه در تلاطم آمده محافظین چوکی را سخت حکم بر قید داده و در شهر لاهور کوچه بسکوچه منادی های برخاستند و بر دروازه های لاهور قدغن گردیده و نوج های لشکر هر طرف مامور شدند لیکن

«عنت شکار کس نشود دام باز چین» شاه شجاع الملک چون عتقا معدوم شده در دارالامان لودیانه آشیانه پذیر گردیده و صاحبان عالی شان انگلند بهادر بد نظر بلند ناموسی مقدم شاه ممدوح بسیار عزیز دانسته انواع تعارفات و مهمانداری شاه نمودند بلکه ماه بماه مواجب مقرر نموده عطای میگردند چنانچه مدت چند سال شاه ممدوح معه وابستگان در لودیانه بر تخت آسوده گی استراحت پذیر و از غم روزگار آزاد بوده لیکن خمار باده سلطنت از سرش نبرفت و همیشه نقش تسخیر ولایت خراسان بر ننگین خیال خود می کید و این جلوی شیرین سلطنت در مطبخ آرزوی بانس نرم تدبیرات می بخت لیکن « یفعل الله ما یشاء و یمکن ما یرید »

دربیان جلوس بندگان محمود شاه بر تخت سلطنت و سر فراز شدن

اشرف الوزراء بخلاص وزارت و ایام کامرانی به عیش و عشرت بسر بردن

محمود قلم خوش رقم که سریر آرای سخن طرازیست چون ایاز فقرات نویس این مدعای میشود که بعد زوال سلطنت شاه شجاع الملک در سنه یک هزار دو صد بیست و پنج هجری بندگان محمود شاه بمقتضای توتی الملک من تشاء جلوس فرمای تخت سلطنت گسر دیده اشرف الوزراء وزیر فتح خان از محمودی ظالع حلقه ایزی محمود شاه در گوش جان انداخته بخلاص وزارت سر فرازی یافت چنانچه .

چو تخت دولت محمود شاه معظم شد ایاز خاص فتح خان وزیر اعظم شد

اشرف الوزراء از روی اقبال محمودی با انتظام مجموعه امورات سلطنت بیخوبی مینیرداخت و از تاب آفتاب اقبال محمودی وزیر مدوح ناظران ملک سنده و بهادایور و ملتان و دیرجات و کشمیر و روسای خراسان همه ذره وار مطیع و فرمان برادر و مال گذار بودند که سال بسال و کلای سند و غیره به پیشگاه سلطانی حاضر و ادای مالیات مقرر می نمودند و فقرات دلکشای جود و نوال و عبارت رفیقینی شجاعت و دلاوری اشرف الوزراء و وزیر فتح خان چه شرح داده شود پیش همت نوالش حاتم باین همه سخاوت که شهره آفاقست خمیا زه کش انفعال و شرمساری و رستم داستان در عرصه شجاعتش و بها دری چون هزار داستان نغمه طرازدستان آفرین خوانمی اشرف الوزراء بنور دولت سلطنت همیشه جرعه نوش باد عیش و عشرت و به تماشای ناخ گلرخان بیری و شان اولیان کشمیر شمع افروز بزم ارم نظم نشاط و خرمی بوده در عین نشاط و سرشاری دست بخشش از نوال چون ابر بهار ریزش می نمود اسیران ایرانی و شالهای کشمیری گران قیمت با مرای و خوا نین خاص و عام انعام و عطای می نمود و در شهر کابل بر کنار رود یک برج از عمارت عالی منقش باب طلای و لاجورد استادان مائی کردار تیار نموده بودند که نقاشان چین انگشت تجیر بدنان میگرفتنه و زرق برق رنگ آمیزهای چشم بیننده خیره می گردید و مشتمل بر هفت طبقه حوایش مربع مسدس درست نموده فوارهای ترتیب داده بودند و نحوی صنعت کرده بودند که آب از دریا در حوض های بالای برج میرسید و مقابله هر حوض در میان هر سطح آئینه ها را نصب کرده بودند آب از فوارهای می چکید در میان آئینه سرمیزد و آئینه کونا کون رنگ های می نمود و اشرف الوزراء و وزیر فتح خان روزی در آن برج جشن جمعیبی نموده بود که این خ کبار عاجز نیز حاضر بود چون تریف جشن مذکور را اگر مفصل بیان نمایم یک جز و علاقه خواهد شد یکطرف نغمه شرشره فوارهای حوایش بلند آواز و دیگر طرف صدای قلقل صراحی های می رنگین که در قدح سرنگون می شدند و فیه میگردند و در آنوقت این ابیات بغا طر خاکسار رسیده ابیات :

که ای از نور روشن دا و جسد و حال

قدح کرد روزی زمیننا سوال

خیال قدمت سرو گلزار ساز

صفای دلت صبح انوار راز

جگر تشنه حـسرت قـلمت  
اگر اين نماز است فـهقه چـراست  
صراحي زغبـرت جنـون سـاز شد  
که اى چشمـت از نور عبـرت تـهى  
هـمه چـشمى و نـيستی ديدـه و ر  
بـمـل تـو و خـضر حـقيقت نما  
که دادـه است بر قـتل عابـد صلاح  
ازين غـم بدل خون نـگر يم چـرا  
يـكى غـفل از رمز ما و منـى  
ز طـاق سـرا يا فـت آئـينه  
دران آئـينه صورت خوـش ديد  
غرض در آن مجلس جمشيد اساس نغمه سازهاى گوناگون از ستارها و کمانچه ها و بو سلیک و مردنک و طبله و نى ها خوش صدای .  
بشنو از نى چون حـکایت ميکنند  
و چنگک ها و رباب هاى و عود  
چيست ميدانى صدای جنگ و عود  
بلند و در نواى بودند اوليان گلرخان کشمير جنت نظير بصد آب و رنگ چون هزار دستان  
در آن بوستان مجلس در خواندن و رقصیدن و ادای ناز و نیاز سرگرم بودند و فروش های فالین  
پشمينه گوناگون گـترده و شمع های کافورى رنگ و رنگ در آن محفل روشن در ميان شمعهاى  
بقدر مفاصله ده انگشت آتش بازی را ترتيب داده بودند هر گاه شمع سوخته بر آتش  
بازی ميرسيد تمام مجلس بگلپاى آتش بازی روشن ميگرديد فى الوا فعه اگر جمشيد  
زنده مى بود براين جشن حـسرت ميبرد چراغ بندى که در ميان باغ پشاي نموده بودند فلک  
باين همه چراغان انجم نجوم حـسرت بر زمين حـسرت مى انداخت و در رختان آتش بازی  
ارهر قسم که درست نموده بودند بوقت آتش دادن عجب تماشا در چشم نظاره گيان  
بنظر مى آمده حاصل وزير فتح خان از مـسودى طالبع اوقات حیات خود را بکمال عيش  
و عشرت بسر مى آورد فقط .

دربيان فوتيدن مسما ت بها گل منکوحه اشرف الوزراء که از ارباب نشاط  
کشمير بود و شلادی نمودن وزير در پشاور از قاضى خيـلان پشا و ر  
و گذاشتن او را و بار ديگر گرفتن زنى از ارباب نشاط کشمير بنور و صاحب  
خانه ساختن او را

خـسرو قلم شيرين رقم فرهاد واردر کنندن بيستون اين مدهای چنين بيان مى نمايد که  
اشرف الوزراء وزير فتح خان از کمال تعشق مسما ت بها گل از ارباب نشاط کشمير در سلك

ازدواج خود آورده بوده و باو بسیار محبت و دلبری داشت و از او دو فرزند متولد گردیده یکی مسمی سر بلند خان و دیگری شاه یسندخان از قضا کردگار در حین تولد شاه یسندخان مسامت مذکور سرحیات در نقاب تراب کشیده اشرف الوزراء از سوز و گداز مفارقت او همچون وار صحرائی نورد لیلی جمال حیرانی او بوده بعد مرور چند ایام تدارک هم بستری موفوره داشت در سنه یکهزار دوصدسی و یک هجری در ایام زمستان با تفاق شاه محمود خان از کابل بر آمده رونق افزای پشاور گردید در آنجا دختری جمیله که خورشید خاوری از حسن دلاویزش اقباس نور نماید و قمر باین همه دلبری مستفاد از جمال بلا انگریز او شود از دو دمان قضی خبلان پشاور که از قدیم بار باب دول قرب و منزل دارند بدست آورده در شب اول گوهر ناسفته اش بسوزن الماس جفا سفته و آب تاب از غنچه بیکاروش از گلبن وجودش ریخته باز بغضه بدر فرستاد و بمنزل سر و او را از بهر جهان آزادی بخشید و باز در آن روز های ارباب نشاط از کشمیر دختری آورده نه دختری بل ماه آسمان خوبی و خورشید اوج محبوبی و شیرین باین همه حسن که داشت چون سپاه پیش آفتاب تصور و لیلی باین شورش جمال چون لیل پیش نهار همانا گلدسته که از بس لطافتش آب از چهره گل رفته و از نهایت نزا کتتش شاخ گلبن خار خار حسرت شده اشرف الوزراء نادیده بمقتضای

نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کاین دوات از گفتار خیزد

شیفته جمال با کمال او شده و بزور او در مشکوی اقبال برده صاحب خانه ساخته گلهای عیش و عشرت از بوستان صحبت اومی چید و هر روزه مجلس آرای و شمع نای و نوش و تماشای لولیان روشن بوده میر اسمعیل شاه و کبیل نظامین چند در آن آبادی و خالوی نام شیر محمد خان و کبیل والیان خیر یور بجهت مبارکبادی نزد اشرف الوزراء رفتند و هدیه سنگینی پیشکش نمودند اشرف الوزراء نهایت خوش شده و تماشای لولیان سواد کبلای مذکور معه اکل و شرب عطای نمود و هم خلاع فاخره عوض مبارکبادی مرحمت فرموده فقط .

### دربیان تماشای نمودن و کدای امیران سنده در پشاور و عاشق شدن

میر اسمعیل شاه بر مسمله لطیفی کنجینی و بعد از چند ایام

گرفته رفتن مسماة مذکور از خدمت میر اسمعیل شاه طرف رسول

نگر و نامه نوشتن طرف او بکمال سوز و گداز و در جوابش

این خاکسار از طرف مسماة مذکور کستا خانه بجهت

گرمی بازار محبت عشق نوشته و نامه از طرف

میر اسمعیل شاه

تازه گل بهار روحانی ثمره گلزار جاودانی شکراب شیرین شمائل عذرا حنم لیلی شیم عنبر موی نسترن بوی دایره جانی سرمایه زندگانی اعنی لطیفی جان بیوسته در مجلس دلر بای بالا نشینی بوده غمزد ای عشاق باشد از روزی که خدنگک عشق تو از کمان ابروی

نازت بر همدف دلم رسیده چند ایام ماوشما در عالم اتحاد مانند حسن و نظر و نغمه و اثر جو یای دیدار و ملاقات یسکدیگر بودیم و چون روح و تن و نسیم و گلشن راه موافقت می بینیم و دیدیم لبکن از فضای طبع بوقلمون خوی سپهر ستیز جوی چنین اتفاق افتاده که بنا بر چهره کشای امری از امور از سر ابرده مقاربت و حضورم از من مهجور بی دماغ گردیده دور وجد شده اند ازین سبب روز و شب گرفتار در دوداغ آتش بی رحمانه سوز آلام هجران و فراق میباشم و فرهاد جانم تیشه اندوه بر بیستون دل میزند و همچون صبر و فرارم سرا سر گرد صحرای پیخودی واضطرارم و هر نفس قطرات سرشک از سحاب دیده بر مزرعه بیقراری افشاند میگویم «بی وجودت یک نفس ای دوست نتوان زیستن نیست ممکن جسم را بی جو هر جا نزیستن» ای انیس موافق وای جلیس مشفق کجائی که تا از بیاض اقلیم دیده بسواد قلمرو مسافرت نقل زودی کردن محمود دلم پای بند زنجیر مرفوله کاکل ایاز حضورت گشته و وجود و امق حباتم سپند وار در مجمر سوزگد از آرزوی عذرای جمال جهان آرای تست ایات

باز آ که بی تو نیست مرا تاب زندگی      بکشا بروی آرزویم باب زندگی  
در کاروان عمر ز تا ز اج هجرتو      چیزی بجایا نماید ز اسباب زندگی  
بی جذبه وصال تو ای مایه حیات      بردیده ام حرام بود خواب زندگی

خدا ای شاهد حالت که از مفارقت و دوری آن دار بای چون مجمع بی کباب و شبته شبی بی شراب و ماهی بی آب و دیده بر آب و دل حبران و سینه بریان از آنجا هر دل حزین منزل که بموانست آن یار چانی خوی گرفته تسلی پذیر و آرام گیر بجز خیال وصال آن بدر منیر نمیگردد امیر که از عنایت لطف زود وقت رسی این مشتاق مهجور و عاشق و نهجور گردیده بزلال انصال انطفای نوایره آتش اضطرار و بیقراری نمایند که آینه تاب مفارقت آن نوردیده عشاق در جانم نمانده من از تو دور ندانم که خواب راحت چیست چگونه هست شکیب و چگونه هست فرار

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی بجز سوز و گدا ز چه نویسم

### ( جواب نامه من انشاء خان کسار )

محبوس دایره جسم و جسد میرا سه میل شاه از غیرت صاعقه پیش کاران ما پر حذر بوده بدانند عربضه اخلاص فریضه شما از نظر گذشت سوزش حالت و گذارش خود که از مهاجرت ما معروض نموده بودی ای کم حوصله کشادز بانا این چه آئین خام کاری است که بنیاد نهاده و این چه رسم ناهموار است که در پیش گرفته عاشق شدن و از خود دم زدن شمع رانندیده که تمام سوخته آه زده پروانه را تا شای نسکردی که جان داده آواز نکشیده سمدی

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیا موز      کان سوخته را جان شدو آواز نیامد

و بمنزله آتش زبان کشیدن و چون خاک ملول شدن و مثل آب بهم پیچیدن و مانند باد غبار انگیزتن از چه رواست اگر عاشق به خود میر و دم میا رود هم سوز و ناله مکش نشیدی که در گلستان گفت      سمدی آن یخته بابل شیر از  
عاشقان کشته گان معشوق اند      بر نیاید ز کشته گان آواز

سنگه قهر مانخورده و آسیای عشق بسر نکشاند و به تیر مژگان ما سینه  
تدریسه و بختچر جفای مایهلو نشکافته و شمه که بتو لطف کردم دلبرانه  
آمده و سخنان لاطایل و مقدمات بیحاصل آغاز میکنی یا ش که بر اسب اختیار خود  
سوار و بوارق حسن جهان سوز در خرمن هستی تومی اندازم و به نوایره بی مهوری خانمان  
وجود تو می سوزم .

عشق شوی و میل باسود کسی کنی اندیشه دوردار که این کار نازک است

بذیل بشاخ هیر گلی آهسته با بشه در باغ عشق خارز گلزار نازک است

نزدانا چه دانسته که عشق نام گلی است . در بهار یادهی است در دیار نیست مگر  
آتش است جهان سوز که شراره بلند در فانوس عالم زده و خونابه ایست سرگس خیز  
که ذایقه حیات هر کس را مرارت اندود نموده عشق تار یحرق ماسوی الحبيب .

گر طمع داری ازین جام مرصع می اهل در یاقوت بنوک مزهات بساید صفت

تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد آنکه خاک در میخانه برخسار نرفت

نادانا منزل عشق دور و دیجور افتراق ناقابل عبور از بحر ناپیدا کنار دشوار  
وراء بغایت لبریز اشراک بهتر است که قدم خود را ازین بادیة هولناک باز کشی و پیش  
خود را در چهار موجة بلا انگیز که عیارت از چهار ابروی ما میباشد نیاندازی .

آری ز چهار ابروی سختت جان کشیدن کشتی ز چهار موجة مشکل بساحل آید

و اگر پس شدت بنا امکنی رسیده و ناچار گرفتار بنیچه خون ریز بلا انگیز حسن ما  
آمدی پس صبر کن و غوغا مساز و راز خود را بیرون مده و قدم جرأت فراتر از دایره  
ادب منه و خاطر جمع دار که به عقب هر قتل عشاق در صف جلوه ظهور مزینم ترا هم از  
مقتولان خنجر خون خوار نگاه آبدار توانم کرد و به گنگار از الفت مادم نرنی و این  
حرف بجناب زبان نرانی والا خرابی نخواهی دید خبر شرط باشد .

عاشقی چیست بسگو بنده جانان بودن دل بدست گیری دادن و حیران بودن

زیاد تهدید نرفت . ( باقیدارد )